

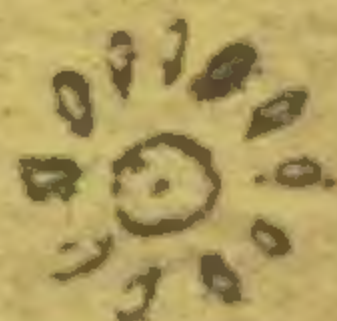
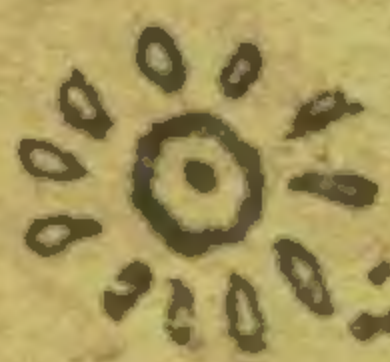
دود دفتر کتب کتابخانه ملی

۲۷۶۱۲۸



مجله فروس کتابخانه درین

عزرا



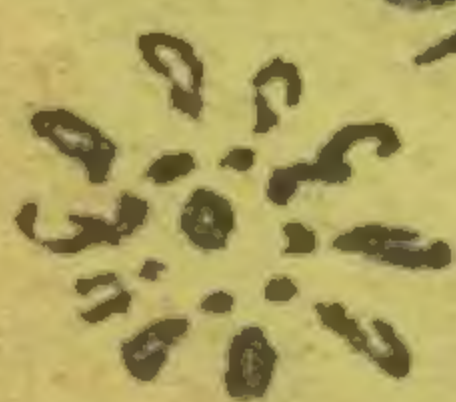
کتابستان
دستان ستراس
وقته سلطان محمد و حکایت

همانی کردن شبان و حکایت

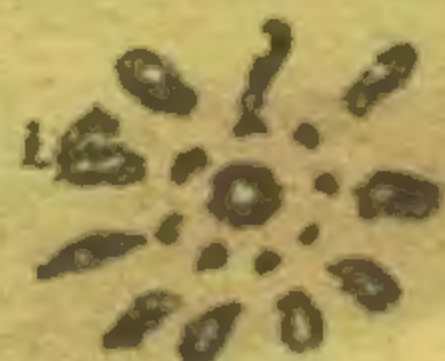
رد پیر و موسی و قصه شیرین

عبارت مرد و زار و داستان

خواجہ سہم الدین



شوال



۱۳۴۶

قیمت طبعی ده شاهی

سوی
۱۱
۳۳



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در بیان
فرمانهای کردن شهبان خدایا

سنگ تراشی بود اندر کوه	سنگ تراشی کوفتی مایه
تو کجائی در میان آسمان	چند باشی پیش ششم بهمان
خوب باشد کرسیائی در زمین	در بر مایا از عالمین
خانه سنگی تراشم بهر تو	جا کرد گاه باشم بهر تو
خوش تو خجما اندر کوه	از خوانی لایهای مرغزار
گر تو خواهی گشت صحرائی	بامس آبی و تماشائی
وزد یاعی ندر اینجا ازمان	تو سیاما امسر از کافران
گر شغال و خوک آید باینک	بشکنم پیلوی ایشان اینک
گر آید سنگ افروزم	شیر آید نقش بر کردنم
روز از رویت تراشم کس	شب بگرد خانه بزم کس
این بخت خانه را بنیاد کرد	از تضرع تا او فریاد کرد

آب یار خورم چون کیمیا	من ترا اول شوم دست و پا
خود شوم بر در که تو یاسمان	خوان بیا هم در بر تو آنزبان
تخت شاهی بیا بر نهادی از حجر	کاسه سنگی ترا شید از هنر
همچو بارانی که بار در چهار	اشک بیا ریاند ز کوه سار
گرم باشد هر زمان بادت غم	سرد باشد هر تو آتش کنم
نان خواهی مغوه بر شیبم	آب خواهی کوزه بر دستم
آورم بسیار و غن با پیر	پیش چو پانان دم از بر شمر
زندگی میگیرم به نیکو پرورش	آب سرد و کوزه بانان خوش
قلبه خواهی از برایت ملتمس	دنبه خواهی از برایت آرم
چنگ می خواهی هم پیش آن امت	باشی هارم ز هر تکیه است
همچو آنم نبردت بدستوال	گر تو می خواهی این ضحک حال
کرد تو آیم نیکبانی کنم	چون تو خیزی که کوه را کنم
بهر تو در حال بیان سازم	اگر سفندی هم بقربان سازم
بعد از آن دیدار خود بر من	میکنم هر تو قربان ای خدا

این بگفت و رفت که بماند نزد جوانان زهر کوفته
کوفته را بچیل او خرید ریسمان در شاخ او کوفته
بادل خود گفت شش با شش چون روم در خاتقا چوین
آمده باشد خدا در خانه تا شود غم دل دیوانه ام
خفته باشد بر فراز تپه غم و آسوده دل با نچه خوش
او بود آسوده و من بخیر کوفته آغا ساکن نود
گفت با خود آن ضعیف تا تو آمده باشد خدا از آسمان
خفته باشد در درون خاتم تا شود غم دل دیوانه ام
یک زمان بیری کنم در یک کوفته ای ساکن کیا
یک کاهی کرده ام آغا تا وندران من بیارم در زمان
با خود آن نان کنم بگذاشته کوزه بر دستش و بزم کزانه
آب خواهد آب سرد نازنین کوزه بر دستش و بزم کزانه
آن چنان میگفت او با شش کوفته کس از راه دور
پیش موسی رفت شخصی زان این سخنها کرد بر موسی

زبان خود خفته میکند	ایچین قال و قال میکند
فصاموی بکوه طورش	داخل آن مغدینا پور شود
فوت سی اندر آستانه	کاسه ها کوزه تا برسم است
نکته اش آمد بیاورد	چون سرازیر گشت از کوه بلند
کاسه ها بشک دید و کوزه	کرد زاری بید و بی نهما
گفت یا موسی ترا کردم کل	گشت و رفت من نزد تو بکل
گفت یا موسی خداوند	میکنم عفو آنکنا با آن عظیم
رفت موسی پیش آنرا خدا	گفت تا را که عفو کن بر خدا
چونکه موسی کرد با او در دل	کرد موسی از صدق دل کار
غافل اید از خدی خود	راه را می نیکو میرمباش
که بخت او ترا از صد دل	میکنم عفو آنکنا با آن کار

حکایت سلطان محمد

تا که بان روزی بتقدیر	کار ساز صانع اجزای
میگشت موسی کنایه	دید در صحرا افتاده کلاه

کلر پوسیده اند هم جدا	گوشت پوسیده و کوفته
عقد دندانها ز هم بکنند	منز او با خاک و گل آمیخته
مسکن ز نو جوانی هوربان	همچو کوفته سفید شده است
کار شمشیر بر خاک شیا	بر دو گوشش مانده از آن کرچه
کرد عیسی سوی آن کنگره	در تخریب ماند گفت یا اله
بر کشا بر من تو این احوال	حق بنت عیسی را طهارت



تا بداند حال این سرشته	این که بوده است در این حال
چو شل آمد بفرمان خدا	گفت یا عیسی چه می بینی
گفت منم اینم ازین پوشیده	باز گوید حال خود را بر سر
گفت یا عیسی بخواه از وی	تا بگوید حال و احوال خود

رفت عیسی هوئی آن کافران
حال و احوال خود ترا باکو
جستی بودی تو یا خود دوزخ
کلا آمد پیش عیسی در سخن
پادشاه بودم بملک مصر و شام
هفت کشته بود در فرمان کن
صد هزارم صادر در کابو
صد هزارم بنده زنجی بنام
صد هزارم بودم در پهلوان
صد هزارم اختران پادشاه
مطبخ در کار بودی صبح شام
جلا مسکینان در دویق
چار صد کس نهان داشتم
صد هزاران مردگان کار بو

گفت ای کجاست سخن بینیان
بدل بودی تو یا مرد نکو
بخل و زبیدی تو یا پوی سخن
گفت یا عیسی منم مرد گمن
رفته بود از شرق تا غرب بنام
مشرقی متیافیت در ایوان کن
صد هزارم بنده چو نگاه بود
صد هزارم بنده زنجی غلام
یک یک کزید بودم در جهنم
هر یکی در زیر بار ایتنا بود
صد هزارم مطبخ بودی غلام
از طعام مطبخ بر دند بهر
از سفید و زرد و گوهر دایم
صد هزارم کبر اندر نام بو

پانصد سکنه دو وقت صید
چهارصد زن بودند و زنان
هفتصد سال است که
نام بوده است سلطان محمد
پنجتن شاهی بکردار و چنان
گفت عیسی جان جانان
حالت سختی جان کنیز
گفت روزی برسد بخوا
چتر شاهی سرافراشته
چون رسیدم بر سر جای
جان مردن آتش تا اوقاف
از حکیمان و طبیبان جهان
چون برآمد هفت روز از زمان
صوتی منکر و لیکن جای

شتری و مندرج صید
هر یکی در عهد و در میان
پنجین بند هر یک آغوش
من شبان بودم بهر عالم
یابنی التمه چه گویم شرح
آب هر مرکب چون بجهاد
هم در آمد جان بد قتل
باز شستم من بجز خود درون
طریق اطللس کردیم آراسته
لرزه گرفت سر تپای خود
هفت اندام غرقا اوقاف
همگی حاضر شدند اندر
صوتی پیدایش از آسمان
چار دست او مردار است

نوبت اول بانمرا گرفت
 میکشید از چانه جانم چنان
 پس لب بد سوز و لب بد و
 عیسای مریم بگفت ای حجره
 گفت چون بر مرگ تو بین
 عیسی اندر هم از یکجا
 اندر آن خاک لحد افتند
 دو فرشته بود که با کفن
 قالبر از لحد برداشتند
 حیرت نم اندر لحد چو نیافتند
 گفت زین راه تو اول باز کرد
 نه خداداد استم نه دین
 ز عمووی بگو سرین
 که در لحد تو خفته کار

دست برد و ریش جانم گرفت
 یان بی الله چه گویم شرح
 جانم از تن رفت باینج و
 باز که احوال کورتر اهل
 سوی کورستان که زندگن
 تا بتر لکاه جلد مردگان
 بر سر کورم عمارت ساختند
 هر یکی با یک عمو استین
 و آنهی از من حکایت میکنند
 یک بیک از من حکایت میکنند
 اینک کسی پیغمبر خود را بگو
 نه ره پیغمبر مرا داشتم
 که چو خوشی جانم از
 که در لحد تو خفته کار

آسمان را بیستون افروخته
دین بگفتند و عودی بر
در میان آتش افکند او را
صد هزارم مار و قریب یک
نصد و پنجاه سال است
پس نمایت در آخر بر سر
سر بر چینه عیسای آمد در زمان
هیچ نمون با بقدر خود نمود
آفرید بخلق از روح پاک
عیسی هم باشد از خوش باز
الطاف کن بر پای دار اندر
از دعای عیسی مریم همان
حکم فرمان خداوند و دود
بود از فیضی خدای دوزن

و کرسی را بر او بگذاشته
بقدر دوزخ افکند یک
السلام علیکم من تر
صد هزارم شیر خزان میزد
گشته ام با خاک و با گل و تر
همچو تو پیغمبر آمد بر سر
گفت ای پسر و در کار آتش
بوده نمون از الطاف خدای
پس دلیل افکند بر روی
چون بنمود آمد بگفت ای
زنده کردان عیسی مریم
زنده کرد او را خداوند
همچو جانم در بدن آورد
اما در ایستاده بگذاشتن

نه چو در افتاد عیسی برین
چو در حال پیمان آورد
روز در طاعت و له در شکر
دایم در روزه میبودی مدام
عمر را با طاعت و ایمان برنت
این حکایت من این آن کردم
بار الهی حق انعام مستحق
پس بیامرز و ذکر بقال را

گفت آیتنا بر رب العالمین
گشت من و من عیسی بر
یک زمان از یاد حق عافان
هر چه بل روز اندر که خودی
عاقبت با دین با ایمان
تا یاد حق گذارم این زمان
در گذر تو از کنایان
کو بنظر آورد این

مهمان مکرر جهان

بشنوید از من غایب کمال
در زمان موسی بکرم
شکر کلیم الهی در کوه طور
دید موسی بکشتی نیر ابراه
ای خدایا من فدای جان

نکته از رحمت پروردگار
داشت ذوق خالق جودنا
رو کند موسی خدای خود
لوحی گفت ای خدایا و نذر
عجز که سفیدان من

روز و شب گفته بودم مشرب

من بخمیدم کجائی ای خدا

کردم انجم خانه اترامین بدام

همه بنیر و و نانهایی ^{غنائین} آرد

سازم و آرام ز بهر ^{صبح شام} شک

تو کجائی تا شوم ^{چاکر} این کار

جامه تو زم پیشه بایستم

دست تو بوسم بلم پای تو

گزارشیری تو ترسی ^{یا لبت}

گزارشیری ^{همه} داری ^{انفوخ}

خواستی ^{را} انباشت ^{میان}

کوزه های ^{پیر} کو ^{دینی} ترا

چشم ^{پناه} خدا ^{میبارد}

مسکن ^{خدا} را ^{سرسر} بخور

سپه مان سازم خدا ^{خویش}

از چه روا ^{از بند} است ^{خدا}

روغن ^{شیر} است ^{سازم} ^{صبح} ^{شام}

بهر تو آرام که هستی ^{نازیدن}

از ^{این} آوردن ^{تو} خود ^{طعام}

چار قدر ^{وزم} کنم ^{شاید}

شیر ^{بهرت} آورم ^{ای} ^{مکتب}

وقت ^{خواب} ^{بید} برو ^{میکم} ^{جای}

کلاه ^{ایشان} بگویم ^{سینک}

کلاه ^{اورا} ^{کنم} ^{چون} ^{دوغ}

کو ^{سغندی} ^{بهر} ^{وقتی} ^{باید}

کو ^{سغندی} ^{بهر} ^{وقت} ^{باید}

تخم ^{امیدی} ^{باید} ^{باید}

تا ^{بهر} ^{وقت} ^{باید} ^{باید}

بلبل پرده دولاب زنجیرش
 بشیر از این سرگشته باشد
 یکطرفه حالیا شرم و
 گیر و ناز و محرم و حال است
 آن روی من این است شک
 که تو خدایا تا قیامت
 که چه تو در قصر دولتی خانه
 خانه تو هست قصر زنگار
 خانه تو آسمان و زمین
 من غلام قصر ایوان کا
 من غلام آقا و فرزند
 که تو را صد طعنه و تندی
 که تو را باشد هزاران
 خانه تو قصری است

هر زمان با خویش گفتنی
 این طرف آن طرف نهان شو
 ظاهرا این بندگان شور و
 شیو شرم و حیا حال است
 ما و تو با هم خوریم نان و
 یاز بهر این شکن میزم
 یکشی کو باش در ویرانه
 خانه من هست که در غار
 خانه من هست در ویرانه
 تیر که دارم بجای بارگاه
 بدست است دست الله
 خبره را انداختن هر که است
 یکشی که تو با این
 خانه من که در حرم است

کز بهر تملینم اندر تنور
 نانهای و غنای خوش مزه
 میگشتم بهر تو من مرغ و
 جبرئیل را نشان میدادی
 گاه گاه ابریشی در خانم
 لیک نای با هر این ^{کاین} بند
 بود یکدم کلام را میجو
 بعد از آن منم شمع
 سبزگان خوشتر از هر
 بهر خود از جبرئیل این
 کز بهر غنای تو را از خوش
 کم نکردم از جلال است
 کز جانی از جلالی عزیز
 چون شوی غمگین بخواهم

تا تو خوش جان کنی اندر تنور
 بهر تو آرام بنیر و غمزه
 آورم بهر تو سر شیر و کمره
 خانه من بهمانه میدادی
 مرتبه بخورد دل دیوانه
 از کجا آرام کنم این مه
 باقی دیگر بهر میسبند
 قرض دارم بهر پستان
 من بهر آرام چیز کردم
 از برای خود میسبند
 با تو یکجا بودن من است
 یکدلی کلایم این
 جان و شیرینی بسیار در
 پرده چندی بهر این

من بدارم من بدارم من بدارم من بدارم	من بدارم من بدارم من بدارم من بدارم
من بدارم من بدارم من بدارم من بدارم	من بدارم من بدارم من بدارم من بدارم
من بدارم من بدارم من بدارم من بدارم	من بدارم من بدارم من بدارم من بدارم
من بدارم من بدارم من بدارم من بدارم	من بدارم من بدارم من بدارم من بدارم

لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله



چونکه اقلان به صلیح اعز است	عجب خود را فاش کند و خوب است
نه کند نه سوزنی نه قالی است	خانه من گاه ناخاست
بعد از خواهی بیای خواهی	راز خود را فاش کند و خوب است
تا رسید آسنا یک موسی است	این سخن بهر گفت است

گفت موسی بابر اینکار هست
 گفت ای بابا آنکس که مار آفرید
 آنکه نه افلاک اندر شان و نه
 خواهم او را در زمان جهان
 گفت موسی در کند از این
 شیر او نوشد که محتاج نیست
 او ندارد یا که چارق بوشد
 کشته محمول نادان ایشان
 او بود نور و شیش او را که هست
 او کی مرئی شود ای بنوا
 لم یلد یولد بدان با خدا
 او خداوند گیرم داور است
 توبه کن ای حیایارین گفتگو
 کر نه بند را بنیخ تو حلقه را

باکر اینکار و این گفتار هست
 اینجهان و اینجهان را آفرید
 آنکه شمع شمس در این جهان
 گو صفتی بهر او قربان کنم
 کی شود جهان خداوندی در این
 چارق او پوشد که با تو نیست
 که درین بار که چیزی آفرید
 خالق خود را کنی تو میسر
 اینجهان را که تو کردی مظهر
 هرست برینان ذات پاک کبریا
 والد مولود هرست او از کجا
 غیر اس هر کس که دارد کافرا
 که توان گشتن بشارت تو
 آتشی آید بسوزد خلقت را

گفت نامی ادا مانم در حق
 جامه را بدید و آبی بر کشید
 حق تعالی کرد با من چه ملک
 دوست را از اچرا رنجانده
 بنده مارا چو اگر دی بری
 من فرستادم ترا بر بندگی
 هست عذبت که صحت دهم
 بکرمان اگر شد از اجل ما
 تو برای فصل کردن آمدی
 میری موسی بجای او
 کرمانی خواهر او رنجور
 میرسانی بنده مارا اسلا
 با حق کوشش بکرمان
 حالیا بر خیز و مرا نصیب کن

در شبانی جانم سوختی
 سر نهاد اندر بیابان دژ
 بنده مارا چو اگر دی عتاب
 از در مارو چو اگر داند
 مر جبار تو چنین پیغمبری
 مهربان باشی اگر دی بهمان
 بنده خود را بغم نکذاشتم
 دوست را از نامبری اگر دی
 بی برای فصل کردن آمدی
 تانتانی نامی اندر کوی
 سازم از پیغمبری تانتانی
 میدی او را ز خرد پیما
 هر چه خواهی تو بفرمان
 منفعل گردی تو را برین

مرد و صلیبش به نو بر سر	خون بمیان ایند و قفس
چونکه موی این خطا از حق	در میان جانب برادر
هر طرف می کشد تا از بر	مرد و یار و یار و یار
مرد چو پان سیز خود چال	ز فراق دوستی خاک
کرد موی مرد چو پان و د	در دست هر که در دست
مرد چو پان وقت در سرکش	چشم خود می کشد خاک
تا سر که سرش به نور شد	شعله سر زد که عالم نور شد
مرد چو پان ساعتی در هوش	نور حق بیدار هم آتش شد
جان بجانان به آن سب	کوی دولت از سر آمد
کرد با موی خطا از حق	که به جانب آن بیدار شد
تا سر که یار می کشد	شعله سر زد که عالم نور شد
حالی آن در دست هوش	تا غایت که از جوید
خیز در تجلیل او شود	چون می کشد سر
روح او همان در جنب	تا غایت که از جوید

میر همان باشد که از ایشان آمد و خلاص شدی ان شاء الله

حکایتی که بر وی پیغام داد و آن بگوید

پیر بگری کافری اندر زنی گفت یا موسی از این سر تا کجا

گفت موسی میروم تا کوه میروم تا آنجا که دریای بود

عذر خواهم از کنایه شما گفت موسی آن بیاد نیست

با خدای خود درین کوهی تمام هست تا از خدای تعالی شمار

من نخواهم بود و میباشم گفت با خود تا چه کجاست

بلای آن یار بی باک گفت خواست بستی که از این فرستاد

چون خدا از تو میبرد تمام

گفت فیکر از پیغام منم

گفت فیکر از پیغام منم

گفت فیکر از پیغام منم

شرم دارم تا بگویم آن میانه
گفت از آن روز بر آن بدخو بگو
مانداریم از تو عار و تنگ تیر
گر بخوای تو بار اگر بخوای
لم روزی که اگر بخوای دم
کننداری منت روزی که
فیض عام و هم لطیف
کو در کان کاری چشم و کنایه
دایه پستان را گذارد در دهان
سر بگرداند وین بخت خنجر
جو که موسی بازگشت از کوچه
گفت کافر با کلمه اندر ایام
گفت منتی از آن خنجر
جان را آینه می زدند

چون تودانی و تودانی
پس من او را سلامی بازگو
نیمه است از آن چشم و تنگ تیر
ما ترا خواهم با صد عرق
روزیت از سفر و فصل و کرام
من ترا روزی رسانم بهین
طیفت من ای اتحدا جورم
از دمان پستان چینه از تن
هین مکن ناز ای همیشه جان
دایه مسه بردمانش میزند
طوری که اهل قلمم در فتنه
گویم مرا اگر داری جواب
نه که کفر از تو ای طاهر جان
آن بود پیش عرق و شکر

بود که زهی افتاده پس
 سر برافکند و نغمه می
 سر بر آورد و نغمه می
 آن جوان بشنود و آواز می
 است بین با بزم و پیش
 بالمشک و در پر



گفت با موسی در و هم هستی
 من چه گفته ای که در و هم هستی
 آتش اندر جان من افروخته
 و احیا آن ای که در و هم هستی
 میباید آن که در و هم هستی
 بیان هزاران ساله

موسیٰ ایمان تو بر من باد	ای خدا پس جان من کی باد
نموی اور ایک سخن تعلیم	او بگفت جان سخن تسلیم
ای صفا یار دگر با چند	یار دگر ایمان خود را هر چه



که ایمان تو گفتن ترا	چون سخنهای تو را شنیدم
بست کلمات بر زبانم	گفتار من مستطاب
کار و استوار تو دار و کار	کافر بخانه تو رسیده ام

حکایتی که در زندان او را فریاد داد

از لرستان که می آمدند	از بی آید شصت هفتاد
کشک و ششم و بیرون کاو	الکند بود که بی از بر بود

بود آهنا را بیدار و در
ز کرفت و کرد در میان

زند که خیز ز کنار و در کین	چون بیدار انداز مسکن
و جهت تخته سوی لری ساختن	هر کی با او قماری با خند

ابتدا آمدی که مانند لری
دل تری از کین و تان از خند

تک که بر قش در آن وقت	بود بر و شریخ و جنده
السلام ای کامی هم الدین	ای امیر و مونس و یارین

حال تو نیست کاه ای سید
از فراغت خند ششم عین

مرد لر جان شد و گفتا باو	کامی هم الدین ای سید
--------------------------	----------------------

تو پمانا اشتباہی کردہ	یا عرض بر من نکاہی کرد
کاہی سہدین بخاطر داشت	روی من را روی او پیدا
السلام السلام آغاز شد	ہر سلامی با جواب است



شد بلند از هر طرف از ہر طرف	کاہی سہدین جہانگیر
دست لری بکریک بکریک	خانہ مارا بدہ شرف
باز گرفت آن لری بکریک	کاہی سہدین جہانگیر

زنده بالبر بود این گفتگو	کامیاب آنروز بودیم بخشادند
یک سبلی می کردی بر تن	استعداد کرد نشین بستان کرد

کامیاب آنروز بودیم بخشادند
دوریت از جهان بر آن روز

کامیاب آنروز بودیم بخشادند	دوریت از جهان بر آن روز
مرد آنروز بودیم بخشادند	دوریت از جهان بر آن روز

کفایت آنروز بودیم بخشادند
مستکبر آنروز بودیم بخشادند

زنده بالبر بود این گفتگو	کامیاب آنروز بودیم بخشادند
کامیاب آنروز بودیم بخشادند	کامیاب آنروز بودیم بخشادند

کامیاب آنروز بودیم بخشادند
کامیاب آنروز بودیم بخشادند

با خوشه ها مانده است	با سر کل که نشین بستان کرد
با سر کل که نشین بستان کرد	با سر کل که نشین بستان کرد

نام از ره زینب و هم بخت نام کرد بر روی امر مسلم

پس بخت ایگهی اسمی سلام
تو کیانودی چه جابودی مقام



خانها مار چمنی بخت نامت و چشم فرزند نامت

مردی که خا میویش البیاد
فی بلا ولی نعم البیاد

ایستاد لکره زندان باشا	کامد آتوند جهام ناکمان
ده رخ لر دید با و جدو	گفت همی خفا به سهرین

السلام ای کامی سهرین
آشنای و همم دهرین

گرتبسم کرد بر و دشمن	پس سلام مشرق و ایام
دانش برفت آنرا بکف	سوی خانه سیکشیر اند

کامد از یک سمت زمین
زد کلاه شادنی بر زمین

کالیشا و خرم سهرین	از لرستان بداران سهرین
السلام ای سهرین فاما	تو کجا بودی که ای کجا

روز لکره گفت با جدو
هر سلام علیکم سلام

عفو فرمود عفو سهرین	خدا فرمود سهرین
باشا بختیاری بختیاری	دست اندازد بختیاری

گشت بهر سان جمله از ایشان
چون ایشان میگردیدند
همه را گفتند و آنچه میخواستند

همه ز فرزندانشان
همه سر کردند تا چون شدند
همه بیکانگی با ایشان



خی بسیار است از ایشان
چون بیکانگی با ایشان
همه را گفتند و آنچه میخواستند

همه را گفتند و آنچه میخواستند
همه بیکانگی با ایشان
همه را گفتند و آنچه میخواستند

پس روان شد کامی به پیش
 رفت و چنانکه وایش
 خواجیه را برون با حق و عز
 صفت در آنده کانی شدند
 بی بیار استاد برین
 بی بخور علوی با ارم و کرم
 سخن بالود بیار امارتند
 همچو کاه و نر که افتد در غلام
 عمل را در داد استاد کن
 پاک حوزدند آنچه بود و کلام
 همچو پیر رفتند از آنجا هر یک
 یک یک از جا برخواستند
 آن یکی هم یک یک از جا برخواستند
 خواجیه هر یک از جا برخواستند

در قفا می روان جان بد
 سهره بی اینکار فریادرس
 فوج زندان تا دکان شدند
 مرغ و ماهی و مرغ و ماهی شدند
 قلیه کرد و او هر یک با نبات
 بی بیار و میوه ماهی و کرم
 خواجیه سهره بی اینکار شدند
 لبی افتاد اندر اندر
 تا بر زندان فرج خواجیه سهره
 دستها شستند و حواش شدند
 غیر سهره بی اینکار شدند
 استیمن بالزندان و از دکان
 جسته از دکان از آنجا بر
 روز یکشنبه بی اینکار شدند

حاجت جمع ان سرافرازا
گفت استاد و هر چند
کرده و نه پای چهل تن
قیمت آن در دنیا شمار
گفت که استوار چو من
سپهران من ایمان
گفت ای که اید و کند
مینرسم این کعبه و فرشت
آن که از چاه و بیا باز کرد
پس بپای آن که در آن
دید که آن فرشت و در آن
باز بپای آن که در آن
هر که در دنیا شمار

آنها از آن خسته و گران
گفت او را که ای که
برده و نه پای چهل تن
قیمت آن در دنیا شمار
گفت که استوار چو من
سپهران من ایمان
گفت ای که اید و کند
مینرسم این کعبه و فرشت
آن که از چاه و بیا باز کرد
پس بپای آن که در آن
دید که آن فرشت و در آن
باز بپای آن که در آن
هر که در دنیا شمار

ح ۵۰ (جواب الله تعالى) ۵۰ ح

تمام
شکر کتاب
شیرین عبارت
هفت کتاب حسب الغفر
آقا میرزا نصر الله فخر خوان زبیر
در مطبعه انتخاب بطبع
بیستم شوال
۱۳۰۴
سنة
تحقیق

ح ۵۰ (طبع محفوظ) ۵۰ ح

2011
10/10





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران